

دو قلب
کشاله‌های ران
و
شعرهای ممنوعه

علی کاکاوند



دو قلب
کشاله‌های ران
و
شعرهای ممنوعه

علی کاکاوند

نشر مه‌ری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.



نشر مَهْری

شعر * ۴۸

دو قلب، کشاله‌های ران و شعرهای ممنوعه

علی کاکاوند

| چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰، نشر مَهْری |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۷۴-۴ |

| صفحه آرای و طرح جلد: استودیو مَهْری |

مشخصات نشر: نشر مَهْری.

۲۰۲۱ میلادی / ۱۴۰۰ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ غیر مصور.

موضوع: شعر معاصر فارسی.

کلیه حقوق محفوظ است.

© علی کاکاوند.

© ۲۰۲۱ نشر مَهْری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



شعرهای این مجموعه از میان سروده‌های پانزده سال (۱۳۸۵ تا بهار ۱۴۰۰ خورشیدی) انتخاب شده است. اما ترتیب قرار گرفتن صفحات و شعرها متناسب با تاریخ سرایش آنها نیست. هیچ کدام از این شعرها در کتاب‌های قبلی من منتشر نشده است. اکثراً یا از سوی دستگاه سانسور حذف شده‌اند یا قابل انتشار در کتابی با مجوز دستگاه سانسور نبوده‌اند. ع ک

کتاب را تقدیم می‌کنم به سه دوست نویسنده و عضو کانون نویسندگان ایران، رضا خندان (مهابادی)، بکتاش آبتین و کیوان باژن که به وقت انتشار این کتاب، به خاطر دفاع از آزادی بیان و مبارزه با سانسور در زندان هستند.

فهرست

۴۳	آزادی دلهره آور است	۷	دو قلب و کشاله‌های ران
۴۵	کوردها نمی‌میرند	۱۳	دماوند
۴۷	معنا زدایی	۱۴	عشق‌های شرقی ۵ (مظنون)
۴۹	اشاره‌های زندانی زبان بریده	۱۶	دیکتاتورها
۵۲	والعصر، همانا انسان	۱۹	فراموشی
۵۶	مسخ کافکایی	۲۱	کادر عکسی قدیمی در غروب
۵۹	کتابخانه‌ی عبیدزاکانی	۲۳	شب یلدا
۶۱	خبر بیست و سی	۲۴	سیروتیک (سیاسی - اروتیک)
۶۳	سر خط اخبار	۲۶	پورن استار PornStar
۶۶	نامه به یک دوست مریخی - ما استخوان خواریم -	۲۸	چگونه یک شعر، سانسورچی ارشاد جمهوری اسلامی را دیوانه می‌کند
۶۹	ترانه‌ی ناساز علیه کارخانه‌ی اسلحه ساز	۳۰	من پاندارم
۷۴	علت مرگ: پارگی بر اثر اصابت جسم سخت به گلو	۳۲	فرزندان ایرانیم (در دهه شصت)
۷۶	زمین سکنه مغزی کرده است	۳۳	سرود ضد ملی
۷۸	برای زنان شنغال	۳۴	ساندویچ دیکتاتور
۸۱	شاعر ملی مالیحولیایی	۳۶	دیوانگی وطنم است
۸۴	سیب و وُدکا	۳۹	تهران به خون من آلوده است
۸۹	ما تحریف تاریخیم	۴۱	ننه سکینه

دو قلب و کشاله‌های ران

تو بزرگ شده‌ای شیرین!
در ایران بزرگ شده‌ای
یعنی به سن زندان رسیده‌ای.
قد کشیده‌ای
آنقدر که بتوانی کشیده شوی در کوچه در خیابان
در حضور این درختان به ظاهر سبز

تو را بر سیاهی خیابان کشیدند و بردند
چیزی بر سرم آوار شد
بوی باران آمد
مرا ببخش که نمی‌توانم باران را نادیده بگیرم

حتی اگر تو بزرگ شده باشی و سن زندانت باشد
سن کشیده شدن در کوچه در خیابان.

ببین چه زیبا شده آسمان!

چه ابرهایی!

چه بارانی بشود!

هوا شیرین است!

حیف نیست ابرها به هم بپیچند تو نبینی؟

حیف نیست کوه‌ها سبز و خنک باشند تو نباشی؟

تو که زیبا و غریبی

مثل عشق‌بازی ابرهای آبی

مثل لج‌بازی سبزی یک گیاه

که ریشه دوانده در دل آسفالت

چرا استعاره بگویم

چرا نگویم مثل سرخی گرم خون تو

بر سیاهی سرد خیابان

خونی که از کشاله‌ی رانَت

از کفش نارنجی پاره‌ات بیرون جسته بود.

(یکی به دیگری گفت: به گمانم ماهانه‌اش است)

ندیدند که سینه‌ات پاره بود

خون از قلبت بود یا پستان چپت؟

خونی که از سرخرگ تو به سیاهرگ خیابان می‌ریخت

شاید فردا که بیدار شوم ببینم

خیابان هزار شیرین زاییده است

شاید به هر درختی برسم بگویم: عیدت مبارک شیرین!

نمی‌گویم تولدت مبارک

واقعی نیست، تازگی یادش گرفته‌ایم

اینجا کسی متولد نمی‌شود

اینجا از شکم مادر پرت می‌شوی وسط جهنم

وسط چند هزار آدم‌فروش، چند هزار آدم‌خوار

و ما گوشت‌هایی وحشی و لذیذ

برای فروختن، برای خوردن.

اینجا همه شاعرند

اما حیف است تو شاعر باشی

یکی باید باشد که شاعران برای او بنویسند

یکی که موضوع شعرها باشد

به ماهی‌های رودخانه نان خشک بدهد

برای گربه‌های ولگرد دل بسوزاند

قلبش کمی تندتر از حد معمول بزند

صدایش کمی بلندتر از حد معمول باشد

بینی‌اش کمی معمولی باشد

و سیگار را کمی عمیق‌تر پیک بزند

«نه» تکیه کلامش باشد

حتی اگر موافق چیزی ست بگوید: نه!

شیرینی باید باشد که شعر نگوید

شیرینی که برایش شعر بگویند

اما شاعران به زیبایی شناسی در پیکره‌ی تو پی نبردند

در ران‌های خونی آغشته به آشغال کوچه و خیابان چه

زیبایی باید باشد؟

تو را بر آسفالت خیابان کشیدند

تو تنها نبودی شیرین!

ای اسب سرکش!

تو دو قلب بودی با چهار کشاله‌ی ران

ببین! من هم زخمی‌ام.

خیابان با درخت‌هایش شاهد ماست

خیابان که تشنه ست

سیراب نمی‌شود

تو می‌روی

و من تو را تنها به رویاهای خودت می‌سپارم

زیباتر از رویاهایت چیزی در اطراف من نیست

تو می‌روی

مرا از تو دور می‌کنند

کوهی بر سرم در سرم آوار می‌شود

ببین چه گونه از آسمان به زمین

از زمین به آسمان می‌گردد

سری که در دَوران است

ببین چه گونه رو به ابرها می‌خندد

سری که در دَوران است

به چهارراه به ساندویچی به سطلِ بزرگ آشغال می‌نگرد

سری که در دَوران است

به میدان به بانک به مسجد به بانک می‌نگرد

سری که در دَوران است

به صبحگاه مدرسه، به «سر زد از افق»، به مهر، به خاوران، به

آبان می‌رود

سری که در دَوران است

به آذر به مختاری به پوینده به گلو به آخ! می‌رود

سری که در دَوران است.

دور می‌شود

می‌رود در کوه‌هایی با یک رج بلوط یک رج گل زرد

رو به دوردست‌ها رو به خیابان‌ها می‌نگرد

لبخند می‌زند

آرام می‌گیرد
آرام می‌میرد
سری که ایستاده
سری که تنهاست.

(آبان ۹۷، آبان ۹۸)

دماوند*

از کوه پایین می‌آیم
نترسید!
من حامل هیچ پیامی
برای رستگاری بشر نیستم

* این شعر با سانسور وزارت ارشاد از کتاب «ه دو چشم سیاه، ه آخر تنها» حذف شد.

که نمی‌توان قبل و بعد از ورودش به صحنه‌ی جرم را
تشخیص داد.

* این شعر از میان ۱۱ شعر با همین عنوان مشترک، با سانسور وزارت ارشاد از کتاب
«ه دو چشم سیاه، ه آخر تنها» حذف شد.

عشق‌های شرقی ۵ (مظنون)*

روی تخت اتفاق افتاده است
عشقی بوده که زنجیر پاره کرده
به قتل، رسیده است.
لبه‌ی چاقو بوی سیب صبحگاهی می‌دهد.
پیراهنی با عطر مردانه زنانه وسط تخت مچاله است.
این‌ها آخرین شاهد و مظنون هستند

باقی همه صبحی ست زیبا
که از هر در و پنجره‌ای
چنان استادانه وارد می‌شود

دیکتاتورها

*۱

دیکتاتورها هم گاهی از خودشان خسته می شوند
عاشق می شوند
دست از سلطه بر می دارند
تن به تن گرمی می سپارند
و دست کم یک بار به زیر می افتند

* این شعر با سانسور ارشاد اسلامی از کتاب «سردخانه» حذف شد.

۲

خدا دیکتاتورها را دوست دارد
این را در مدرسه‌ی امام حسن مجتبی فهمیدم
موشک‌های کاغذی را به سمت ناظم پرتاب می کردیم
موشک‌ها دور می زدند و
بر چشم و دهان همکلاسی‌ها فرود می آمدند

فراموشی

ظرف‌ها را بگذار روی سینک آشپزخانه
دست‌هایت را خشک کن
سه قدم به سمت کمد لباس‌ها بردار
در قدم سوم یادت می‌رود چرا به سمت کمد رفته‌ای
پس برگرد
پالتورا بپوش
کیف را بردار
عصا را بردار
کلید را بردار
در را پشت سر ببند
ماشین منتظر است

۳

دیكتاتورها گورشان را گم نمی‌کنند
آن‌ها بزرگترین گورها را دارند
و از هر نقطه‌ی شهر
گورشان پیدا است

کادر عکسی قدیمی در غروب

مثلاً مادر شده باشی
و بچه‌ات را تا هر وقت دلت بخواهد
نُه ماه، نُه سال یا حتی بیشتر
در شکمت نگه داری

مثلاً ویار کنی هوس کنی
مثل معتادی که لحظه شماری می‌کند
برای رسیدن آن لحظه‌ی موعود، دود سر بالا، آه
و نمی‌داند دل بکند، ترک کند یا بماند
همانجا خشکت زده باشد

تمام راه یک کاموای آبی روی دستت
پیدا می‌شود گم می‌شود
حالا رسیده‌ای
پیاده می‌شوی
از نگهبانی اول رد می‌شوی
شیب سر بالایی را نفس زنان طی می‌کنی
کیف را تحویل می‌دهی
عصا را تحویل می‌دهی
کلید را تحویل می‌دهی
پالتو را می‌دهی بازرسی کنند
می‌بینی خودش را بغل کرده و منتظرت است
گوشی کثیف را بر می‌داری
- مادر به قربانت دخترم!
سردت نشود
باید برایت ژاکت آبی را بپارم
دوباره فراموش کردم

مثلاً گرسنه باشی
و بوی غذایی مادرانه غذایی خانگی
تورا وادارد در کوچه پا سست کنی مکث کنی

گوشه‌ای بنشیننی روی بلوک کنار خیابان
-این دیگر مثلاً نیست -
به چهره‌ی زن‌ها و مردها نگاه کنی
که غریبه و سرد از رد نگاهت دور می‌شوند:
یکی زنی ست حامله
یکی معتادی ست خمار
یکی گرسنه است
و یکی نگران
که روی بلوک کنار خیابان نشسته است و
زل زده به آدم‌ها.

مثلاً از آن بالا
با دقت دکمه‌ی دوربین قدیمی را فشار داده باشی
تیک، ثبت شد

شب یلدا

شب یلداست و
انارها یکی یکی پشت دیوارها می‌ترکند
تنهایم و تو را به یاد می‌آورم.
وقتی انار نیست، تو نیستی
و همه چیز جهان خراب است
چه خاکی به سر... چرا بریزم؟ خاکریزم
پس می‌ایستم غم‌ها از هر طرف شلیک شوند
بعد خودم را می‌تکانم
می‌خندم بلند بلند.
همین که بدانم تو در جایی شادی آرامی کافی ست
ما عاشق‌های ساده و تنها
همینقدر کمی احمقیم

پیش از آنکه این همه خون! این همه رنج!
از تن مان نمایان شود

بیا لب بر لبم بگذار
تا آن بوسه‌های پنج دقیقه‌ای را تکرار کنیم
بوسه‌های پنج دقیقه‌ای
که تو را نمی‌دانم، اما تن نرم مرا
در برابر هر شکنجه و رنجی
روبینه می‌کند.

سیروتیک (سیاسی - اروتیک)

می‌خواهم از نرمی ران‌هایت
از برق ساق‌هایت
و لرزش سینه‌هایت در آغوشم
چیزی بنویسم.
اگرچه در زبان پاکیزه‌ی فارسی
این‌ها را بد می‌دانند
- این همه رنج! این همه خون! تو از کفل معشوقه می‌گویی؟

بیا بر تمام تن مان دست و لب بساییم
پیش از آنکه در اوین یا گوهردشت با شلاق بسایند
پیش از آنکه در انقلاب یا آزادی کشته شویم

«و شب، شط علیلی بود پر مهتاب»*

حالا سال‌ها گذشته

دیگر ما آن نوجوان‌های عاشق پیشه‌ی معصوم و مسجدی

نیستیم

به این نتیجه رسیده‌ایم که خدا وجود ندارد

به این نتیجه رسیده‌ایم که ما «بی شعور و گاو» بودیم و

مسجد و نماز و جوک‌های آخوندها همه‌اش دُکان بود

به این نتیجه رسیده‌ایم که امکانات زیاد شده و

کسی عکس یک بانوی موبور غریبه را

روی دیوار یا لای کتاب تعلیمات دینی نمی‌گذارد.

از ما تعدادی مُردیم

چند تا در زندان

چند تا در تبعید

چند تا «درگاراژ» با تزریق

بقیه گاهی با عرق سگ‌نشان و سیگار دور هم جمع می‌شویم.

تورا همه بعد از یک هم‌آغوشی فراموش می‌کنند

ما اما هنوز آن شب را به یاد داریم

که بی آنکه از دل هم خبر داشته باشیم

وسط نماز عشا، آغوش تورا از خدا خواسته بودیم.

* از شعر «کتیبه» اخوان ثالث – (خرمن جا و درگاراژ دو محل در شهر صحنه‌ی کرمانشاه)

پورن استار PornStar

وقت بخیر خانم موبور!

از طرف بچه‌های «خَرَمَن جا» برای شما پیامی دارم:

وقتی دسته جمعی از مسجد محله برمی‌گشتیم

فهمیدیم که نفری یک عکس از تو لای کتاب درسی داریم

اشکان که پدر پولدار و اتاق شخصی داشت

توانسته بود عکس تو را به دیوار اتاقش هم بزند.

ما پی بردیم که یک عشق مشترک داریم

دوئل کردیم، کشتی گرفتیم، خاکی شدیم

کتاب‌ها و لباس‌ها را پاره کردیم

بعد همه ریختیم بر سر اشکان و دِ بزن!

...

شعری پر از بوسیدن

راهی ست برای اینکه سانسورچی ارشاد جمهوری اسلامی

سرش را به دیوار وزارت خانه بکوبد

و این گونه به مرخصی استعلاجی برود

تا بوسه هایمان بدون سانسور منتشر شود.

چگونه یک شعر، سانسورچی ارشاد جمهوری
اسلامی را دیوانه می کند

بیا عاشقانه یکدیگر را ببوسیم

اگر نشد، دوستانه ببوسیم

وگرنه، عاقلانه ببوسیم

اگر این ها نشد

دست کم بیا رذیلانه لب های یکدیگر را ببوسیم.

یا

اروتیک ببوسیم

رمانتیک ببوسیم

سمپاتیک ببوسیم

...

تمام وجودم در رقص است
من پا ندارم برقصم لویی!
تو به جای من برقص بنویس بخوان

اینجا ایستادن خیلی سخت است
اما من ایستاده‌ام
روی زانوهایم ایستاده‌ام
چون که من پا ندارم لوئی!

من پا ندارم

من پا نداشتم بدوم لوئی!
بیا به جای من بدو
به جای من داد بزن
به جای من آزاد باش!
آواز بخوان!
ویسکی بنوش!

کمی فارسی یاد بگیر
تا وقتی عاشقی بنویسی
«چه بوسه‌ای چه نفس داغی»

فرزندان ایرانیم (در دهه شصت)

ما گل‌های خندان بودیم
فرزندان ایران بودیم
تلویزیون نداشتیم
کارتون نداشتیم
به دیدن اعدام می‌رفتیم
و بعد از پایان مراسم
با خیال راحت
پای دیوارهای ایران می‌شاشیدیم

سرود ضد ملی*

سرزد از افق --- تا افق سرزد
سپس سرها و تن‌ها را به نظاره ایستاد
عمامه‌ی سیاهش را برداشت
آن را چون مثنی خاکستر
بر خاک خونین خاوران پاشید

* سرود ملی جمهوری اسلامی ایران، این‌گونه آغاز می‌شود: سرزد از افق مهر خاوران...

به زیاله‌دان بزرگ و بد بوی تاریخ بریزیم.
سطل بزرگ زیاله
با ساندویچ‌های لت و پار
ساندویچ‌هایی برای گرسنه‌ها، گربه‌ها و موش‌ها
شما هم اگر گرسنه‌اید بفرمایید:
ته مانده‌ی ساندویچ دیکتاتور
با سس قرمز شب مانده

ساندویچ دیکتاتور

راه را باز کنید
اجازه بدهید این تن تیر خورده را به آمبولانس تحویل دهیم
راه را باز کنید
که این زن رد شود بر جنازه‌ی سوراخ سوراخ فرزندش دست بکشد
دست بکشد تا شاید آرام شود
اجازه بدهید این شاعران به قبرهای تازه راهی پیدا کنند
چرا که فصل گل و سبزه را از یاد برده‌اند
چرا که سال‌هاست فقط مرثیه می‌خوانند.

راه را باز کنید
اجازه بدهید این دیکتاتور را

- باید بروم
شب است
می خواهم تمام شوم
پیش از آنکه کودکان به طلوع بعدی امید ببندند

نه خورشید!
مرا میان کوه‌های سپاه رها نکن
تنها امیدم این است که تو هستی
کسی باید بگوید چه بر ما گذشت
کسی که نشود در حضورش لالایی و خون و جیغ را از یاد برد
کاش زمین نمی چرخید و تخت بود و نمی چرخید
تا تو جایی برای رفتن نمی داشتی
تو محکومی که شاهد باشی
بروی پشت چه پنهان شوی؟
این تپه‌ها نه از خاک و سنگ
که از جنازه‌های ما بالا آمده‌اند
رودهای خشک را ببین از خون ما چه خروشانند!
سرزمینم را ببین!
به قله‌های بلند بر آمده از جنازه
به رودهای خروشان از خون
به تاریخ فرزند کشی و قتل و غارت
به چه افتخار کنم؟

دیوانگی و طنم است

ساعدی با گاو حرف می‌زد، لورکا با ماه، من با خورشید
جهان شما را ما دیوانگان زیبا کردیم
ما که سهمی جز درد و رویا نبردیم

برگرد خورشید!
تو تنها شاهد ما بودی
بگو چگونه ضجه زدیم، نفس نفس زدیم
و خون جهید از پهلوها و گلوها
بگو مادران چگونه میان دود و آتش آخرین لالایی را خواندند
و هیچ کس ندید چه بر آنها گذشت
تو باید باشی، تو تنها شاهد بودی

چرا هر چه می‌گردم مرگ ساده‌ترین راه زیستنم است؟
مرگ هرگز اینقدر وطن کسی نبوده است

تو بیا و مادری کن

سرزمین مادری

زبان مادری

لالایی مادری

تو وطن باش

اینکه من با تو سخن می‌گویم دیوانگی نیست

اینکه از تو پاسخ بشنوم دیوانگی ست

با من حرف بزن تا دیوانگی وطنم شود

تهران به خون من آلوده است

دیشب که همه خواب بودید

سیم ظرفشویی را برداشتم به جان تهران افتادم

اگر صبح برخاستید دیدید تهران برق می‌زند

کار من است.

از ری شروع کردم تا شمیران آمدم

می‌خواستم صبح که می‌روید سر کار

کمی سر حال باشید.

همین حالا هم

دست هایم به تهران آلوده ست

که از همان ری اش زنگار خون پیدا بود

از موزه قصر نیز
کف و دیوار موزه را هر چه شستم
باز لکه‌های خون پیدا بود
اوین خون‌های تازه‌تری داشت
اما لکه‌ها پاک نشد
هر چه ساییدم بدتر شد
آنقدر ساییدم که دستم میان سیمان و سیم ظرفشویی خونی
شد
ایستادم، خون روی تهران چکه می‌کرد
خوب نگاه کنید
شاید فکر کنید دستم‌هایم به خون تهران آلوده ست
نه
تهران به خون من آلوده ست
تهران به خون‌های زیادی آلوده ست
اگر صبح دیدید تهران از خون برق می‌زند
خون من است

ننه سکینه

وقتی باد شمالی بر علف‌ها می‌وزید و
بویشان دماغ مرا پر کرده بود
مرا به کشتارگاه بردند ننه سکینه!
وقتی تمام دشت سبز و تازه بود و
تیپه‌ها و قلعه‌ها یک‌دست آبی بودند
وقتی پستان‌هایم پر از شیر می‌شدند
برای تو و کودکم
وقتی سرخوشانه از کنار مَشک دوغ و کره‌ی تو می‌گذشتم
مرا به کشتارگاه می‌بردند ننه سکینه!

آزادی دلهره آور است

دلهره آورترین نام برای ما کوردها «آزادی» است
بخصوص وقتی از اتوبوسی گازوئیلی پیاده شویم
با یک گونی پر از پوشاک و پتو، بالش و برساق*
وقتی اول صبح
کارگر و غریب باشیم دور میدان آزادی

آزادی می توانست زیبا باشد مثل رقصی کوردی
وقتی کرمانشاه آزادی دارد
سنندج آزادی دارد
تهران
بغداد

وقتی میان گرد و خاک و دود
آدم‌هایی که تو نبودی
بر وانتی آبی سواری کردند
وقتی هلم دادند به داخل شبکه‌های سرد و سرخ فلزی
وقتی کارد کشیدند بر گلویم
و خون من پاشید بر آیه‌های
آویزان
از دیوار
خون من پاشید بر عکس‌های
آویزان
از دیوار
خون من پاشید بر پایه‌ی خونین ستون‌ها
آن وقت فهمیدم
مرا به کشتارگاه آورده‌اند ننه سکینه!

استانبول

دمشق...

اما آزادی برای ما دلهره آور است
بخصوص که ما را در میدان‌های «آزادی» دار می‌زنند
مثل رقص دستمالی در باد

کوردها نمی‌میرند

* برساق یا بژی، شیرینی محلی و مقوی که پس از خشک شدن تا چندین روز قابل استفاده است. نامش با سفرهای دور و نوعی زندگی در غربت، از جنس کارگری و سربازی گره خورده است.

کوردها نمی‌میرند
اعدام می‌شوند
تیرباران می‌شوند
در جنگ کشته می‌شوند.

نه، کوردها نمی‌میرند.
اگر دیدی کوردی از بلندی افتاد
یعنی کوهستان او را از آشیانه‌اش به پروازی خونین
فراخوانده است.
اگر در آتشی گرفتار شد و سوخت
یعنی وقت عشق بازی جنگل با خورشید است در تابستانی داغ

اگر کوردی را دیدی در دریا غرق شد
پس دریا آغوش مادرانه‌اش را برای او گشوده است.

این‌ها همه
برای یک پرنده، یک درخت و یک ماهی
چیزهایی طبیعی هستند
طبیعی‌تر از مرگ

معنازدایی

شعری که دارید می‌خوانید شعر نیست
یک خیابان است پر از کلمه
تقصیر من نیست اگر این خیابان به پلی می‌رسد آن هم پر از
کلمه
یکی از کلمه‌ها خودش را از پل به پایین پرت می‌کند
چند کلمه گوشی به دست عکس می‌گیرند
آن طرف پل یک کلمه‌ی مسلح چند کلمه را می‌کشد
وقتی می‌پرسید چرا؟
می‌گوید: به نام خودکار بخشنده‌ی مهربان
من سانسورچی‌ام، کلمات حرام را از خیابان حذف کردم.
در ساعتی دیگر یک کلمه کلمه‌ی دیگری را صدا می‌زند:

«از طرف سعید امامی هستم، سوار شو!»

نزدیک غروب

دو کلمه شبیه دهان به هم نزدیک می‌شوند
قبل از این که بوسیده شوند، از خیابان جارو می‌شوند
وقتی می‌پرسید چرا؟

می‌گویند: «شب سردی در راه است، شما هم می‌خواهید؟»
ویک دسته دستبند نشانت می‌دهند با لبخندی سرد و کِشدار.

تقصیر من نیست اگر بعد از این اتفاقات شب سردی از راه
می‌رسد

تقصیر من نیست اگر خیابان ساکت و بی رمق است
به شما کلمه‌های زخمی و منزوی هم که دارید مرا می‌خوانید
هنشدار می‌دهم
تجمع معنادار ممنوع!
اینقدر نپرسید چرا؟

همانا که منم خودکار بخشنده‌ی مهربان
می‌نویسم می‌نویسم، ناگهان خط می‌زنم.

اشاره‌های زندانی زبان بریده

وقتی بی زبان بی دهان بی نفس
به ستاره‌ها اشاره می‌کردم و بعد به زمین
کسی نمی‌فهمد چه می‌گویم:
«دارم داد می‌زنم آهای!»
زبان مرا بریده‌اند
ستاره‌ها و خاک این کوره‌راه شاهد بودند آن شب
شما کجا بودید اصلاً شاهدان عینی لعنتی؟
بیا بید تا گورها را نشانتان دهم
گورهای دسته جمعی کودکان
گورهای دسته جمعی جوانان
گورهای دسته جمعی زنان و مردان

بی زبان بی کلام و خونین در گور کتابخانه‌ای سوخته و
خاکستری که مدام جلوی چشمانم پخشِ هوا ... این جمله
هرگز تمام نمی‌شود کثافت!

گورهای نهنگ‌های افسرده

خوب بگردید

همان جاست که صدای آب و باد و جیرجیرک‌ها
با صدای کوه و بیابان و درخت در آمیخته است
زیر تلی از خاکستر و کاغذهای سوخته
آنجا گورهای ماست.

از من آداب انسان و حیوان نخواه وقتی نمی‌دانی چه دیده‌ام
مسئولیت خواندن این واقعه با توست
صدایی ندارم، از چشمانم بخوان:

من لجن زندگی واقعی پاشیده بر صورت تو هستم کثافت!
من رنج بوگندوی عرق کار شبانه روزی سخت وسط تابستان
هستم کثافت!

من شاهد خون مقدس زندان‌های مقدس نظام مقدس با
چاشنی باتوم و نوشابه در ماتحت مقدس «اشرف مخلوقات»
هستم کثافت!

من اسیری به ظاهر آزاد با زنجیری بر پا زنجیری بر دست
زبانی بریده و کمری خمیده تشنه بودن و راه رفتن تا آخر سر
حد مرگ پس از روزها و شب‌ها از روی تپه‌ها گذشتن در تب و
ناامیدی دالان‌های هوا و کوچه‌های خیالی سراب‌های بیابان
برهوت در نفس نفس خشک سرفه‌های بیمار بر گذشته از
گورها و زندان‌ها و دیوارهای بلند تاریک یک تاریخ بی شاهد

رویشان روزنامه می‌ریزند
دوربین به دست‌های پنجره‌های بالا
زیر دود اشک آور چه نعمتی ست آگهیِ چهل متری
پنت هاوس
کارگر ساده
پیک موتوری
مراسم عروسی و عزا...

همه زیر دماغ ما می‌سوزند
روزنامه‌های شهید!

شب شد
نزاع تمام شد
آدم‌های ریش نتراشیده سر راهمان
پیراهن‌ها روی شلوارها
شلوارهای شهید!
چه شرمی!
چه سرخ و سفید شدنی!
«کونت را پاره می‌کنم»
کون‌های شهید!
«تخم‌هایت را بکنم بذارم دهنت؟»
تخم‌های شهید!

والعصر، همانا انسان*

گلوه! آهای گلوه!
من شهید نشدم
از نرده‌های «انقلاب»
مقابل چشم مجسمه‌های میدان
پرتم کردند
زنده ماندم
با صورتی زخمی و شلواری پاره
شلواری شهید!

سرهایی که می‌دوند
سرهایی که جا می‌مانند

و مادری که فقط دو ثانیه مادرت می‌شود:
«وای این پسر من است ترا خدا نبرینش»
مادر شهید!
و دیگر هیچ کدام یکدیگر را نمی‌بینند
نه پسر، نه خدا، نه مادر دو ثانیه‌ای.

چقدر ساده هستند
شبیه مردهای کودکی مان
که فکر می‌کردیم قابل اعتمادند
آن وقت‌ها فیلم بود
می‌گفتند: مسلمان‌ها کافرها
حالا ما کافر شده‌ایم
کافرهای شهید!

چقدر دهانشان به هیچ چیزشان نمی‌آید
فرصت نمی‌دهند بگوییم:
ما از برای راه خلاص خود و شما فریاد.. می‌زنند**:
بکنمت؟ می‌کنمت

و صدایی سبز پوش از زیر باران مشت‌ها و لگدها به گوش
می‌رسد:

«می‌بینی برادر؟!
تن‌مان بوی عرق زیاد دویدن و
گلگول‌های اشک آور و
آگهی‌های نیم سوخته‌ی «همشهری» می‌دهد
که نازک‌ترند و بهتر از صفحات اصلی می‌سوزند
بوی اعتراض می‌دهیم برادر!
به نام مقدسات ما را دستگیر بکن برادر!
ما را بکن برادر!»

* خرداد ۱۳۸۸ سر از خیابانی فرعی و ناشناس در آوردیم به اسم «والعصر»، نزدیک میدان انقلاب تهران به سمت جمالزاده شمالی. دی ماه ۱۳۹۳ به سمت میدان انقلاب سوار تاکسی بودم داخل خیابانی پیاده شدم که آشنا به نظر می‌رسید، همان والعصر بود، زیر باران دی ماه در خیابان والعصر، خرداد ۸۸ زنده شد و این شعر همان جا اتفاق افتاد. اسم شعر نیز از سوره‌ای در قرآن آمده است:
«والعصر، ان الانسان لفی خسر..» «والعصر همانا انسان ...»

** اشاره به سطری از شعر «قایق» نیما یوشیج: من از برای راه خلاص خود و شما فریاد می‌زنم.

خود عکس است که زنده ست و چشم درانده
 ترسناک و عجیب
 فاصله می گیرم که دور شوم
 می خواهم بلند شوم
 نمی گذارد
 به تندی دستش را از روزنامه بیرون می آورد
 می برد لای پایم، تخم چپم را می گیرد
 دست راستم را پایین می برم که تخم را نجات دهم
 حمله می کند دستم را در دهانش می کشد
 آن را از منج می کند
 پرتش می کند کف آشپزخانه
 از درد داد می زوم و با سر می افتم رویش
 سرم را می کشد می چسباند به روزنامه
 به خودش
 عین خودش جای خودش
 برنج های خونی ریخته اند
 شامی در کار نخواهد بود
 من گرسنه ام
 اما اینجا نیستم
 سراغم را از دکه ی روزنامه فروشی نبش «انقلاب» بگیرید

برای پختن پلو اول باید برنج خام را پاک کرد
 تا ساس و سنگریزه نداشته باشد.
 برنج ها را روی صفحه اول «روزنامه ایران» می ریزم
 آنها را با دست از راست به چپ می کشم
 این وسط یک ساس رو به بالا راه افتاده است
 باید جدایش کنم
 لای ریش ها پنهان می شود
 انگشتم به دنبالش است
 روی ریش عکس، هی بزرگ و بزرگتر می شود
 روی تمام عکس روی تمام ساس
 حالا به اندازه ی عکس

صفحه‌ی اول «روزنامه ایران»^{*} چاپ فردا صبح را ببینید
با چهره‌ای جدید و ریشی انبوه
خیره به میدان باد می‌خورم
همان جا که کارگران گرسنه و ماشین‌های زرهی
دور می‌زنند
مراقبند
دور می‌زنند

کتابخانه‌ی عبیدزاکانی

«قاشق‌ها بر قابلمه‌ها می‌کوبند
طبل جنگ نواخته می‌شود
چنگال‌ها گارد می‌گیرند
تابه‌ها و کشوها به صف می‌شوند
صندلی‌ها آماده باش هستند.
آن طرف جبهه
کبوترهای رنگارنگ به ردیف ایستاده‌اند
نوک‌ها را به هم می‌مالند و پیش می‌آیند
یاکریم‌ها سربازهای کون‌گشادی هستند
که آخر صف تلوتلو می‌خورند.
تا لحظاتی دیگر جنگی پر شور و خونین آغاز می‌شود

^{*} روزنامه ایران: روزنامه‌ای دولتی که مستقیم زیر نظر قوه مجریه است.

راستی خودم را معرفی کنم
اگر اجازه بفرمایید
من کتابخانه‌ای دانا و زهوار در رفته‌ام
که سالها شاهنامه، عبید و کتاب مقدس خوانده‌ام
حالا هر روز در این انباری قدیمی
برای خلاصی از تنهایی و افسردگی
اشیا را به جان این پرنده‌های خرابکار می‌اندازم
آنها دیوث‌ترین پرنده‌هایی هستند
که ممکن است یک کتابخانه‌ی پیر در انباری گیرشان بیفتند

هم اکنون فرمان حمله را صادر می‌فرمایم:
ای فرزندهای زمینی خدا!
به نام پدر و پسر و روح القدس
بزنید کون فرزندهای هوایی خدا را پاره کنید»

خبر بیست و سی

ساعت هشت و سی دقیقه به وقت تهران
تلویزیون سخن می‌گوید:
از گهی مقدس که از مقعدی مقدس
به زیارت کاسه توالت مقدس، نائل آمده
بر دیواره‌های مقدسش بوسه زده است.

سیفون را می‌کشم بر روی مقعدسات
به تخت خواب می‌روم
تنها دارایی‌ام، شورت‌م، را در می‌آورم
خیره می‌شوم به آن حیوان دست آموز لای بیشه
با دو گنبد کوتاه مقدس بر دو سویی

بلند می‌گویم:

«فیلسوفان لابد باید اینچنین به تفکر فرو رفته باشند»
دختر فضول و زیبای همسایه با مشیت بر دیوار می‌کوبد
چون ناقوسی که دعوت کند به محرابش چند بار می‌کوبد

ای شراب تازه‌ی خوشگوار! آمدم، آمدم

سر خط اخبار

در تمام خبرگزاری‌ها و تلویزیون‌های شما سهیمه داریم
بخشی از اشتغال خود را مدیون ما هستید
چون ما به روش‌های عجیب و احمقانه می‌میریم
وقتی با روسری، چادر، دشداشه، ...
با لباس کوردی، ترکی، عربی، ...
با زبان، کوردی ترکی عربی فارسی، ... از دنیا می‌رویم
وقتی سرمان با شمشیر یا داس از بدن جدا می‌شود
زیر بمب یا آوار گم می‌شویم
عتیقه‌های زیرخاکی کدام عصر حجریم، نمی‌دانیم.
اصلاً کدام دیوانه‌ای در قرن بیست و یکم
در فصل گل و گشت میان دشت سبز

پایش روی مین می رود و قطع می شود؟

ما بازماندگان به تماشای شما می ایستیم
برایتان دست می زنیم
عاشقتان می شویم
آنقدر دست می زنیم آنقدر عاشق می شویم
که از عشق منفجر شویم.

قیافه‌های ما را ببین، لباس‌ها، زبان، خط و کلماتمان
که شرقی ست و به هم ریخته
انگار قرار نیست زندگی کنیم

وقت اتو کردن لباس و شانه زدن موهایمان را نداریم
باید به مرگی جدید فکر کنیم پیش از آنکه شما خسته شوید
وقتی آب ولرم قرقره می‌کنید گلویتان را صاف می‌کنید
وقتی پودر مخصوص بر گونه‌ها می‌زنید و موهایتان را صاف
می‌کنید

دست می‌برید به میکروفن و یقه‌تان را صاف می‌کنید
ما باید دست بکشیم روی ناهمواری تن و سرمان
و آماده باشیم که به روشی مبتدل و حال خراب کن، صاف
بمیریم.

از دشت‌های ناهموار خیابان‌های ناهموار زندان‌ها و تخت‌ها
و چارپایه‌های ناهموار
همواره خبری می‌رسد که تکراری ست و فوری نیست.

فرقی ندارد در سرمای کوهستان به وقت کولبری

یا در خیابان به وقت دستفروشی

یا زندان و خانه‌های مخفی

وقت کتک خوردن از دست مامورها

باید یاد بگیریم بلرزیم

یا «عین سگ» کتک بخوریم

آنقدر که از زیر خط زیر نویس به سر خط اخبار راه پیدا کنیم
و به یک خبر داغ پس از قرقره‌ای داغ در دهان شما تبدیل شویم

تمام تلاشمان را می‌کنیم تا از انفرادی از پادگان از مسجد از
خیابان

از هر زیر نویسی از این دست، به سر خط اخبار راه پیدا کنیم
چرا که ما عاشق شما هستیم

حق و سهمیه داریم در اخبار هر روزه‌ی شما

این نوع از مردن برایمان وظیفه شده است

همانطور که برای بینندگان عزیز عادت شده است

یکی مال کودک همسایه
دیگری مال پدرش
لذیذ و ترد هستند- از آن نژادهای قدیمی زمین-
موجودات عجیب خوشمزه ترند.
استخوان‌ها، تازه می‌مانند
چون فریزرها همیشه کار می‌کنند
چون برق هیچ وقت قطع نمی‌شود.
تنها نگرانی مردم روی زمین این است
که مبادا برق قطع شود
پس برق هیچ وقت قطع نمی‌شود
پس فریزرها همیشه کار می‌کنند.

فریب پارچه‌های رنگارنگ را نخور
در پیاده‌روها و سالن‌ها
زیر همه‌ی رنگ‌ها استخوان‌هایی ست
که چشم رهگذر کناری را گرفته
فریب ظاهر آدمها را نخور
ما به شدت استخوان خواریم!

اما روی زمین، استخوان خوار بودن چیز خیلی بدی ست
هر روز هزاران نفر با زبان‌های گوناگون
در مورد کثیف بودن این رسم بشری سخنرانی می‌کنند

نامه به یک دوست مریخی - ما استخوان خواریم -

من در «زمین» زندگی می‌کنم
در سیاره‌ی من مردم استخوان یکدیگر را می‌خورند
موجوداتی خجالتی هستیم، در خفا این کار را می‌کنیم.
عده‌ای صبح که بیدار می‌شوند اول به خیاطی می‌روند
چند متر پارچه‌ی رنگارنگ سفارش می‌دهند
پرچمی جدا می‌دوزند و بالا می‌برند
لباسی خاص می‌دوزند و بر تن می‌کنند تا بگویند:
«ما با بقیه فرق داریم، ما استخوان نمی‌خوریم.»
اگر روزی به زمین آمدی و من نبودم
آدرس خانم را که داری، پشت پاکت نامه نوشته‌ام
در کثو پایین فریزر چند تا استخوان هست

دروغ می‌گویند
آنها هرگز نمی‌توانند از خیر استخوان بگذرند
چون خیلی خوشمزه ست
حتی از خون هم که غذای مورد علاقه‌ی اجدادمان بود
خوشمزه‌تر است.

ترانه‌ی ناساز علیه کارخانه‌ی اسلحه ساز

تو افتخار می‌کنی او شلیک می‌کند من می‌میرم
تو سر در گریبان موزیک گوش می‌دهی او اسلحه را برق
می‌اندازد من می‌میرم
تو در بستر نرم تنهایی می‌خوابی او با پوتین و یونیفورم
چرت می‌زند من می‌میرم
تو به سفری یک نفره می‌روی او رژه می‌رود من می‌میرم
در آخر تو افسرده می‌شوی او دیوانه می‌شود من می‌میرم
زنی در توکیو
مردی در تهران
زنی در مسکو
مردی در یمن

زنی در آفریقا

مردی در آمریکا...

پرنده‌ای در توکیو

پرنده‌ای در تهران

پرنده‌ای در مسکو

پرنده‌ای در یمن

پرنده‌ای در آفریقا

پرنده‌ای در آمریکا...

خوش به حال پرنده‌ها

که شبیه هم زندگی می‌کنند.

هدفون به گوش از خیابان‌های تمیز

با رقصی از درون و ترانه‌ای بر لب می‌گذری

به امنیت و وطن بزرگ می‌اندیشی

وطنی اسلحه ساز و اسلحه فروش

که با مرگ ما رونق می‌گیرد.

هدفون را از گوش در بیار

دستت را از جیب در بیار

رقص را هم از درون در بیار

با ما به میدان‌ها بیار.

بیا با هم به سوی میدان تیر و میدان تسلیحات برویم

این شعارها صدای زندگی ست:

« پیش به سوی میدان‌ها!

ما سرباز شما نیستیم

کارخانه‌ی اسلحه سازی را تعطیل کنید

زندان را تعطیل کنید

پادگان را تعطیل کنید

جنگ، مرزبانی را تعطیل کنید

وقتش رسیده ما به شما درس بدهیم:

تعطیلش کن!»

(میکروفن‌ها و دوربین‌ها در سطح شهر، صدای و سیمای مرگ:

این بمب‌ها چقدر دقیق هستند ساخت وطنم

چه افتخاری! چه افتخار بزرگی!

این یکی دقیق‌تر است ساخت آلمان

و این هم ژاپن

آمریکا فقط این را در خاکش می‌سازد

صنعت اینها حرف ندارد

روسیه و حتی ترکیه

می‌توانند هر خانه و گلزاری را به خاکستر تبدیل کنند

خدا را شکر، ما هم داریم به گرد پایشان می‌رسیم)

تلویزیون‌های دولتی

تلویزیون‌های بمب سازی

تلویزیون‌های دروغ و افتخار و انفجار

نوشتن شعر و نامه‌ی دل‌تنگی.
آن‌ها و دست‌های ویرانگر
ما و دست‌های زیبایی
دست به دست ما بدهید و ببینید:
کسی افسرده نیست
کسی دیوانه نیست
کسی نمی‌میرد

وقتش رسیده که به جهان ما گوش فرا دهید:
تعطیلش کنید! تمام

تلویزیون‌های خدا و خون و خرافات
آنها را به حال خود واگذارید
بلندگوها را رها کنید، به میدان‌ها بیاوید
باید کارخانه‌هایشان را تعطیل کنیم:
«ما سرباز هیچ کس نیستیم
همه به سوی اسلحه‌خانه‌ها می‌رویم
این آخرین انفجار است
باروت‌ها را در مخزن سوخت کلوجه‌پزی بریزید
بچه‌های جهان ما گرسنه‌اند
هرگز جهانی با بمب ساخته نشد
هرگز وطنی نخواهیم داشت مگر قلب‌هایمان»

وطن با قطارهایی که کارمندهای اسلحه‌سازی را بالا
می‌آورد
صبح به صبح، این همه کله پاچه و سیرابی را بیرون می‌ریزد
آه ای وطن‌های سیرابی سَرا!
انسان موجودی ست
دارای دو دست برای نشانه‌روی و ماشه کشیدن
حمل دوربین و میکروفن در وقت موشک
و گور کردن برای سربازها.
اما انسان دو دست دارد برای خوردن و نوشیدن
در آغوش گرفتن

برایشان فرقی ندارد نتیجه‌ی کارشان
حمام خون باشد یا حموم خون.

«خون» اما
چه در محاوره‌ی خیابان
چه در رسمی شورای امنیت ملی
خون است
جاری است
به عمر کوتاه رسم و محاوره تن نمی‌دهد
تغییر و تقلیل ندارد
می‌ماند
پاک نمی‌شود

علت مرگ: پارگی بر اثر اصابت جسم سخت به گلو

جسم سخت وقتی از زبان و حلق عبور می‌کند
گلوله می‌شود گلوله می‌شود گلوله پشت گلوله...

«رودخانه» خشک بود
گلوله‌ها آمدند «رودخونه» شد جاری شد
گلوله‌ها فارسی را مخدوش می‌کنند
با زبان محاوره زخم می‌زنند
نان را به یک حرف نون تقلیل می‌دهند
تا گرسنه‌ای نماند که اعتراض کند.
از مکتوب و محتوم میدان و خیابان شلیک می‌شوند
به محاوره و شفاهی میدون و خیابون اصابت می‌کنند.

تنها من نیستم
اینجا همه سرشان را از شدت درد میان زانو گرفته‌اند
ما همه خون‌های به ناحق ریخته هستیم
خون‌های لخته‌ایم در سری دیگر
سری بزرگتر که ما لخته‌ها را در خود دارد و درد می‌کند.

آن سر و دیگر سرها نیز لخته خون‌هایی هستند در سری
بزرگتر
همین‌طور ادامه دارد
تا می‌رسد به زمین
زمین سری پر از لخته خون است
زمین درد می‌کند.
چاره‌ای نداریم
باید زمین را بکشیم.

زمین سگته مغزی کرده است

یکی این صحنه‌ی اعدام را
از مغز من بیرون بیاورد.
سرم درد می‌کند
سرم دارد می‌ترکد.
یکی باید این خون‌های به ناحق ریخته را از سرم بیرون
بکشد
دارند لخته می‌شوند
یکی باید مرا بکشد
چاره‌ی دیگری ندارم
من گشته‌ی رویاهای خونین خویشم!

آدم‌هایی از اعماق سیاهی بر این کوه‌ها بالا می‌آیند
نگذار مرا در در سیاهی بکشند
ای نور! ای شیطان!

این همه خدا با من چه کار دارند؟
یَهُوه، پدر مقدس، الله ...
بکارت‌م را می‌خواهند؟
وقتی تمام تنم سوخته و کبود است
وقتی در آتش می‌سوزم
جز ذات آتشین تو به چه ایمان آورم؟
به چه گواهی دهم؟
اشهد انّ ...؟

ای خدایان!
که از دهان اسلحه سخن می‌گویید
به چه زبانی بگویم
تا رهایم کنید؟
نه!
ببینید!
دیگر به هیچ شیطانی ایمان ندارم
بین چه گونه در این دم آخر...
نه!

برای زنان سنگال

تورا خداپرستان در بازار برده فروشان
به حراج گذاشتند
بکارت‌ت را به خدایان تقدیم کردند
وقتی تشنه بودی
در آن کوه‌های خشک و سوزان
چقدر خدا خدا کردی
چقدر شیطان شیطان گفتی
دیدی ملک طاووس هم هیچ غلطی نکرد؟*

من تشنه‌ام یا شیطان!
مرا ببخش ای شیطان!

حالا گواهی می‌دهم:

أشهد...

أشهد أن لا اله هـ

* ملک طاووس فرشته و مَلکی ست که مورد پرستش گُردهای ایزدی ست، مسلمانان او را همان شیطان می‌دانند، فرشته‌ای که به انسان تعظیم نکرد. به همین دلیل به ایزدی‌ها، شیطان پرست می‌گویند که البته خودشان این عنوان را نمی‌پسندند.

شاعر ملی مالیکولیایی

در آپارتمان کوچکم اعلام خود مختاری کرده‌ام
هیچ کس نمی‌تواند مرا از این حق محروم کند
هر طور بخواهم راه می‌روم
کاملاً لخت می‌گردم
به ساحل حمام می‌روم و
دراز می‌کشم
هر چه دلم بخواهد در کمال آزادی می‌گویم
اینجا کشور خودم را دارم
کشوری با قلعه‌های استوار.
با اندیشه‌ای آزادتر از همیشه لم می‌دهم کنار کامپیوتر
عکس‌های کشورم را

که کتابخانه و تخت خواب از بزرگترین ایالت‌های آن هستند
با همه جای جهان به اشتراک می‌گذارم
از صدای خواننده‌های ممنوعه در موبایل لذت می‌برم
به اخبار علاقه‌ای ندارم، حوصله‌ی جنگ و خون ندارم
طرفدار برنامه‌های تلویزیونی زود فهم و زود هضم هستم
از برنامه‌های مستند حال بد می‌شود
از هر چه تصویر سیاه و سفید متنفرم
برای همین در اتاق خوابم اعلام خودمختاری کردم
تا از هرگونه آسیبی در امان باشم.
درها محکم و دیوار خارجی اتاق به اندازه کافی از زمین
فاصله دارد
با این حال دشمنان قسم خورده راحت نمی‌گذارند
گویا در کشور یک نفره‌ام نفوذ کرده‌اند:
روزی دست راستم داخل کشو میز رفت
هفت تیر را برداشت
بر شقیقه‌ام گذاشت
این یعنی ارتش علیه من کودتا کرده بود
خودم را جمع و جور کردم
آب سردی به صورتم زدم
انگشت اشاره‌ی دست راست را قطع کردم.

روزی دیگر پای چپم
مرا با خود به لبه‌ی پنجره برد
می‌خواست پرتم کند
نشستم و با ناراحتی پای چپم را نیز قطع کردم
هر که را در مقابلم ایستاد از سر راه برداشتم
و اینطوری از حدود بیست کودتای نافرجام جان سالم به در
بردم
اعضای نامبارک و خائن زیادی را از خودم کردم و دور ریختم
اما سَرَم باقی ماند
تا هر وقت به اینجا آمدید
آن را در کنار دیگر وسایل شخصی‌ام بگذارید
می‌تواند سردیس مناسبی باشد
برای موزه و اتاق کار یک شاعر ملی‌مالیخولیایی

که نه پنجره داشت نه پرده
انتخاب بین بد و بدتر، دیوار بود
و آن دیوار هم خدا بود

هر کس اگر از راه می‌رسید می‌توانست به او زور بگوید
اما هیچ کس نرسید
او تنها بود
و تنهایی خدا بود

سیب نبود ودکا نبود خدا نبود
تنها نبود دیوار نبود
هر چه نبود بود بود

از رقص دیوار و مستی در و پنجره
که نه دیوار بود نه مستی نه در نه پنجره نه رقصی
هیجانی بر پا بود که بر پا نبود

سیب نبود سیگار نبود
دکان‌ها بسته دیوارها بسته سیگارها بسته
و هر چه نبود بود، بود

اینجا هیچ چیزش به قانون جهان نیست

سیب و ودکا

سیب بود و ودکا
به امید فریادی که می‌زنی جوابی نمی‌شنوی
به سر کوبیدنت به دیوار عکس‌العملی نیست
نیوتن حرف مفت زد
در دیوارهای ما چیزی روی قانون طبیعت نمی‌چرخد
عشق معنی بیماری دارد
و بیماری سرزندگی است انگار

سیب نبود ودکا بود
و آن ودکا خدا بود
در آن چار دیواری بسته

نه عشق بازی اش نه مستی نه دیوار نه سیب
(حتی من که می گویم سیب همه فکر دیگری می کنند، اگر همه
باشند و فکری کنند، کسی باور نمی کند سیب میوه ای است زرد
یا قرمز بر درخت که فصلی نارس است و بعد می رسد)

رسید و تمام شد
یک سیب بود یک ودکا
اما در ابتدا ودکا بود
و آن ودکا خدا بود

رقص هم در مستی، دیوار، نبود، زیبا بود
زیبایی از اول معنایی نداشت

(اما گفتم که اینجا همه چیزش با جهان فرق دارد پس
زیبایی هم معنای مشخصی دارد)

او نشست رو به روی خودش رو به روی دیوار
از خودش پرسید از دیوار جواب نشنید
در مست نبود دیوار مست نبود او مست نبود

لخت شد و نظری به بدنش انداخت

بر موهای بدنش

بر سینه و باسنش

بر بازو و دست هایش

ران و شرمگاهش

و هیچ نفهمید که چرا لخت شد چرا نظر انداخت

هر چه پرسید
از در هم جوابی نیامد
(درها می شنوند جواب نمی دهند، گفتم که اینجا همه
چیزش با جهان فرق دارد)

سیب تمام شده بود
ودکا تمام شده بود
دیوار انگار دیوار نبود
هر چه تمام شده بود، بود

از مستی به هوشیاری در زد
تا بتواند چیزی با نام تیغ را
در چیزی با نام تازه ای حمام بیابد
نشست رو به روی خودش
هرچه پرسید جوابی نیامد
تیغ روی دستش کشید آرام
دردی نکشید

که درد می هم به جواب تیغ نبود

(گفتم که اینجا همه چیزش با جهان فرق دارد)

چیزی ریخت اسمش خون بود

و آن خون، خدا بود

رنگش به زبان ما قرمز بود

او نمی دانست به زبان ما قرمز هست یا نیست
آن نیست هم خدا بود

ودکا نبود سیب نبود خدا نبود دیوار نبود تیغ نبود خون
نبود قرمز نبود
هر چه نبود بود، بود
او هنوز بود در بود ودکا تمام شده بود
سیب فقط هسته هاش بود تیغ به جا بود

این ها را فقط ما دیدیم و فی البداهه اسم گذاشتیم
گفتم که اینجا همه چیزش با جهان فرق دارد

ما تحریف تاریخیم

ما تحریف تاریخیم
ما را نخوان
ما را ورق بزن
ما پچیچه گرها، درگوشی ها، بی جُربزه ها
ما تخت ها، به سطح آمده ها، سطحی شده ها
ما میانه ها، میان مایه ها، بلندگوها
ما بوق ها، ملون ها، بوقلمون ها
ما که بر تپه ای از جنازه ایستاده ایم و
سخن می پراکنیم
ما را جدی نگیر
بگذر از ما

از این نویسنده منتشر شده است:

۱. ع ک یعنی عاشق کور، ۱۳۸۰ (نشر شولا)
۲. وقتی آدمی را دله سگ‌ها زاییدند، ۱۳۸۳ (انتشار زیر زمینی و ممنوعه)
۳. سردخانه، ۱۳۹۱ (نشر نگاه)
۴. ه دو چشم سیاه، ه آخر تنها، ۱۳۹۹ (نشر نصیرا)



نشر مَهْرِي

منتشر کرده است:

شعر

سمفونی عرعر • لیلی گلزار
هنگامه غربت (۴ جلد) • خاطره خیره
حتی به احترام کاغذ • فرخنده حاجی زاده
هفتاد غزل عاشقانه • علی صبوری
نظربازی عاشقان در سحرگاه شهریور • علی صبوری
سرزمین ترانه‌های بی‌لبخند • علی صبوری
بن‌بست‌های باز • لیلی گلزار
بی‌آنکه از چشم‌هایم بخوانی (شعرهای ازوتیک چپ) • آنا ماریا روداس؛
برگردان: علی اصغر فرداد
این شهر دیگر جای ماندن نیست • محبوبه زرگر
بی‌شکوفه، بی‌گیلاس • نازنین شاطری پور
استیگماتا • م.ع سبحانی
تورا حافظی • نیما نیا
دیوان ژاله • عالم‌تاج قائم‌مقامی
آخرین زن لوت • اعظم بهرامی
دهان مُرده • ناما جعفری
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی
می‌افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم‌رقص باد • نازنین شاطری پور
بوسه‌ی آسمانی • کرولاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی

آوازه‌های فالش کشورم • فیروزه فزونی

در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی
پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به‌کوشش حسین دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
رَعشه‌های خوف، رَخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برقص • حسن حسام
مرا به آبها بسپار • کتی زری بلیانی
آوازه‌های زیباییات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ
دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
یک گل آبی رنگ، رنگ لبخند خدا • موژان صغیری
تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری
رد پای طلایی • موژان صغیری
آذرخش آذر آیین • دارا نجات
هنوز • مهتاب قربانی
قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیاثی
در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

جستار

آبروی فقر یا چگونه فلاکت جانشین فقر می‌شود • مجید رهنما؛ ترجمه و
مقدمه: نازی عظیمی
سوراخ فلسفه • حسام‌الدین توکلی
از کتاب‌ها و ترانه‌ها • فرشته مولوی
شناخت و مدیریت خود • سام آریا
یک تصویر ارگانیک از یک نمونه • تام تُر



MEHRI PUBLICATION

Poem * 48

Two hearts, groins and forbidden poems

Ali Kakavand

British Library Cataloguing Publication Data: A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-915029-74-4|

|First Published Autumn 2021| 96 Pages|

|Printed in the United Kingdom, 2021|

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

Copyright © Ali Kakavand, 2021
© 2021 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photograpying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.



www.mehripublishation.com
info@mehripublishation.com



مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرز رشید
دفترهای دوکا • شهرز رشید

یاد
هجرائی • فرخنده حاجی‌زاده

طنز فارسی
لبخند از پشت سپیم‌خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) • به کوشش: هوشنگ
اسدی
قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور،
فرناز تبریزی

ادبیات کلاسیک
«قصه‌ی سنجان» داستانِ قرارِ به‌دینانِ بی‌قرار در هند • مهدی مرعشی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی

سفرنامه
از زَمی جَمَرات • مرتضی نگاهی
به‌سوی طَبَس (۱۹۵۹) • ویلی شیرکلوند؛ ترجمه: فرخنده نیکو، ناصر زراعتی

هنر مدرن، نقاشی و عکس
دلدادگان مدار چایی؛ مجموعه آثار پی‌سی‌بی‌مینیاتور آرت • رضا رفیعی‌راد
منظومه‌ی ناپیوند واله، گی • شعر-داستان از الهه رهرونی؛ نقاشی حبیب مرادی
سفر ایشتر به دنیای زیرین • نجوا عرفانی
من آنجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
تازپانه بر باد • مژن مظفری
این است بدن من مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد

سلسله پژوهش‌های ایرانی
عهد قاجار و سودای فرهنگ • عباس امانت

Two Hearts, Groins And Forbidden Poems

Collection of Poems

Ali Kakavand

www.mehripublication.com

شعرهای این مجموعه از میان سروده‌های پانزده سال (۱۳۸۵ تا بهار ۱۴۰۰ خورشیدی) انتخاب شده است. اما ترتیب قرار گرفتن شعرها متناسب با تاریخ سرایش آنها نیست. هیچ کدام از این شعرها در کتاب‌های قبلی من منتشر نشده است. اکثراً یا از سوی دستگاه سانسور حذف شده‌اند یا قابل انتشار در کتابی با مجوز دستگاه سانسور نبوده‌اند. ع ک

ISBN: 978-1-915029-74-4



9 781915 029744

10000



www.mehripublication.com